



دخت کاپیسا

مطلع شعر و کلامی چون گهر
داشت از مولانای فرخار این خبر

" طالب نا آشنا با خیر و شر
نیست هرگز امت خیرالبشر "

چون نداند حق و قانون و بشر
رستاخیز بوده زان عصر حجر

حس انسانی ندارد هم عاطفه
این موهبت نیست نصیب گاوخر

هیچ حیوانی به قتل نسل خویش
بر نداشته تیشه و تیر و (تبر)

طالب دین در حقیقت نیستی!
نفع در کارت نباشد جز ضرر

چشم بکشا و ببین بر دیگران
می نمایند سیر امروز در قمر

دخت کاپیسا چو بنشاندی بخون
بوده است مردانگی ات اینقدر

آفرین بر زور هم بازوی تو!
بسته در راه اسلام خوب کمر!

لعنت و نفرین کمایی کرده ای

کله داری یا نداری تو به سر

تو به فکر اینکه جنت میروی
نیست آنجا جایگاهی گاو خر

یک کمی با اشکمت اندیشه کن!
گشته ای رسوای عالم سر بسر

تابکی مزدوری بیگانه گان
از تومیسازند جنس کس مخر

بر تو فرمان میدهد آی اس آی
تو ندانی این حقیقت را مگر

و عده ای جنت برایت می دهند
هست یقینن جای توقع السقر

نام جاویدان (انیسه) کسب کرد
ذکر خیرش هست در هر بوم و بر

می کشند تصویر او را هر کجا
پاس داران حلقه ای صاحب هنر

می شود تندیس او آخر به پا
دارند این را مردم مادر نظر

میشوی آن روز تو آدم حساب
تا گذاری سر به پای او اگر؟! !

(برلاس)

درک و تمیز

چون ندارم قوه درک و تمیز
در سر من جا نگیرد هیچ چیز

با تمدن در تضادم من همیشه
رسم و راه کهنه در نزد من عزیز

از تعامل باز مانده مغز من
باورم با نوگرایی در ستیز

دین ملا عمرم دارد خروش
از مواهب دوست دارم چند چیز

جیب پر زر خانه باشد پر عیال
کافران باشد ز پیشم در گریز

قطی نصور باشد چای سبز
قاب پر از میوه و نقل و مویز

چون خرد ندم ندارد ارزشی
ای عزیزان پیش من قدر پیشیز

سر بریدن بس فرح زاید مرا
بانگ تکبیرم ببايد كارد تيز

(برلاس)